

یوتویپایی آخرالزمانی: بررسی تحولات گفتمانی گروه‌های سلفی - جهادی از القاعده تا داعش

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۵، شماره ۵: ۶۱۱-۶۳۳

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

پدیرش ۹۶/۱۲/۷

لادن احمدیان هروی^۱

کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی

سارا شریعتی

هیات علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

دریافت ۹۶/۷/۲۲

چکیده

در زمینه‌ی مطالعات بنیادگرایی، دو گونه تحلیل رایج است. دسته‌ی نخست، که عمدتاً متأثر از روش‌شناسی مطالعات ژئوپلتیک و روابط بین‌الملل است، تمایل دارد علت تفوق گروه‌های جهادی را در تلاش‌های ضدانقلاب برای مهندسی خیزش مردمی بجوید. دسته‌ی دوم که بیشتر در فضای آکادمی اروپا غالب است عموماً بنیادگرایی را به‌مثابه‌ی یک فرم تحلیل می‌کند و کمتر به تحولات محتوایی این عرصه توجه دارد. در هر دو شکل تحلیل، داعش همچون صورت تشدیدشده‌ای از القاعده دیده می‌شود که تمایزش با سنت سلفی - جهادی از پیش موجود صرفاً راهبردی است. در مقابل این دو گونه روایت، مقاله‌ی حاضر می‌کوشد تا شکل‌گیری ایدئولوژی داعش را در بطن مباحثات درونی جریان سلفی - جهادی واکاوی کند. به بیان دیگر، می‌کوشیم به جای آنکه منشا ضدانقلابی به نام داعش را در جایی بیرون از تحولات منطقه بجوییم و با توسل به نیروهای بیرونی (از جمله اقدامات دستگاه‌های امنیتی) توضیح دهیم، نطفه‌ی شکل‌گیری داعش را در بطن منازعات ایدئولوژیک جریان جهادی بررسی کنیم. بدین منظور، به این پرسش می‌پردازیم که بین‌المتونیت داعش چگونه ساخته می‌شود؟ داعش چگونه متن‌های جریان‌ساز میدان سلفی - جهادی را انتخاب، بازتولید و مصرف می‌کند؟ در این راستا، مقاله با بررسی کتاب بنیان‌گذار نشانه‌های راه آغاز می‌شود و سپس برای شناسایی نقاط گسست از سنت سیدقطبی، نسبت کتاب‌های «مدیریت توحش» ابوبکر ناجی و «دعوت به مقاومت اسلامی جهانی» ابومصعب السوری را با ایده‌ی گروه پیشتاز می‌سنجد. این مقاله نشان می‌دهد که چگونه پروژه‌ی گذار از نخبه‌گرایی القاعده که توسط منتقدین درونی جریان جهادی صورت‌بندی شد در گسست از سنت سیدقطب و شکل‌گیری گروه داعش موثر بود. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که داعش با اقتباس از پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی سوری و ناجی نهایتاً به شکلی از جهاد عینیت می‌بخشد که سویه‌هایی فردگرایانه دارد، برآمده از ایده‌ی تقدم جهاد بر ایمان است و مخاطب خود را نه گروه برگزیده‌ای از پیشتازان بلکه عموم مردم قرار می‌دهد. این مقاله تأکید می‌کند که بررسی تحولات گفتمانی زمانی معنای راستین خود را بر ما آشکار خواهد کرد که در نسبت با سایر عوامل غیرگفتمانی بررسی شود؛ از این رو، مقاله‌ی حاضر نه فرجامین مرحله‌ی تحلیل بلکه صرفاً نخستین گام در تحلیل پدیده‌ی داعش خواهد بود.

واژگان کلیدی: داعش، القاعده، سنت سلفی - جهادی، تحولات گفتمانی، گروه پیشتاز، نخبه‌گرایی، توده

^۱ پست الکترونیکی نویسنده مسئول: ladanahmadianheravi@gmail.com

مقدمه و طرح مسئله

امروز، پس از گذشت هفت سال از آغاز بهار عربی، مرگ و آوارگی بر شرق تا غرب عالم عربی سایه افکنده است. بهار عربی، که به مردمان در ستم خفته‌ی خاورمیانه امید و آرزو و اعتماد به نفس بخشیده بود، در اندک زمانی از مسیر اولیه‌ی خود خارج و تبدیل به سایه‌ای از وحشت شد؛ رخدادی که البته قدرت‌های جهانی، مستقیم و غیرمستقیم، در آن دست داشتند. شیخ ضدانقلاب اعتراضات مردم سوریه را به نبردی مسلحانه به سردمداری گروه‌های جهادی و اسلام‌گرا تبدیل کرد تا هزاران پیکارجوی خارجی روانه‌ی سوریه شوند. بدین سان، شعله‌ی جنگی برافروخته شد که نمی‌توان به سادگی آن را «جنگ داخلی» نامید. در عراق، هسته‌های جهادی که در حاشیه‌ی مقاومت مردمی در برابر اشغال‌گری آمریکا رشد کرده و بالیده بودند از شرایط بی‌ثباتی منطقه استفاده کردند و این‌بار در قامت یگانه نیروی مسلح مبارز سر برآوردند. در لیبی، مداخله‌ی نظامی غرب هرچند سقوط قذافی را در پی داشت اما باعث فروپاشی کل کشور به مجموعه‌ای از گروه‌های مسلح رقیب شد تا لیبی برای دهه‌ها به کابوس جنگ داخلی فرو رود. در خاستگاه بهار عربی، تونس و مصر، که معترضین توانسته بودند دیکتاتورهای پیر را از مسند قدرت به زیر کشند، ضدانقلاب رویای تداوم نظم پیشین را به واقعیت بدل کرد تا مبادا شمال آفریقا از مسیر نئولیبرالی منطقه خارج شود. در منطقه‌ی خلیج فارس، پس از سرکوب خونین مردم بحرین، محور سعودی-اماراتی تمام توان خود را به کار گرفت تا یمن را به زیر سلطه‌ی خود آورد و این‌گونه، فاجعه‌ی انسانی یمن رقم خورد تا فقیرترین و دردمندترین کشور خاورمیانه هم‌نشین و هم‌جوار ثروتمندترین پادشاهی‌ها شود.

این تحولات به موجی از تحلیل‌ها و بحث‌ها دامن زده است. علیرغم پویایی بی‌سابقه‌ی این عرصه، تحلیل‌های جریان اصلی عمدتاً بر همان مفاهیم آشنا و کلیشه‌های دیرپای مطالعات خاورمیانه استوارند؛ همان مفاهیمی که قرار است به طرفه‌العین همه چیز را برای ما توضیح دهند: مفاهیمی همچون «سخت‌جانی استبداد خاورمیانه‌ای»؛ «نفث و استثنا‌ی خاورمیانه»؛ «مهندسی جنبش‌های سیاسی-اجتماعی»؛ «نزاع تاریخی شیعی-سنی» و غیره. این‌گونه مفاهیم هرچند منعکس‌کننده‌ی برخی واقعیت‌های عینی منطقه‌اند اما هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌توانند از سطح «مشاهده و گزارش پراکنده‌ی پدیده‌ها» فراتر روند و در بطن نیروهای شکل‌دهنده به

خاورمیانه‌ی معاصر نقبی بزنند. به‌واقع، این گونه روایت‌ها در یک نقطه اشتراک نظر دارند و آن استثناگرایی روش‌شناختی است؛ آن‌ها علت تحولات، پویایی‌ها و منازعات منطقه را یا در ذات منحصربه‌فرد اسلام می‌جویند یا در ژئوپلتیک خاص خاورمیانه.

این روایت‌ها اگرچه ممکن است به مذاق صنعت آکادمی غرب خوش‌آیند باشد، اما ناتوان از درک پیچیدگی‌ها، تناقض‌ها، درهم‌تنیدگی عوامل و در تحلیل نهایی، ناتوان از ارائه‌ی راه‌حلی برای برون‌رفت از بحران‌های منطقه است. نمونه‌ی چنین روایت‌هایی را می‌توان آشکارا در زمینه‌ی مطالعات «بنیادگرایی اسلامی» مشاهده کرد. ظهور داعش رخدادی رعدآسا به نظر می‌رسید که از منظر مطالعات جریان اصلی چیزی جز صورت تشدید یافته‌ی القاعده نبود. به‌واقع، این قبیل مطالعات تمایل دارند داعش را عمدتاً در امتداد القاعده تفسیر کنند؛ در این تفسیرها آنچه درخور توجه و تحلیل خاص است از یک‌سو حضور پررنگ شهروندان غربی در میان نیروهای داعشی و از سوی دیگر، تفاوت‌های تاکتیکی-عملیاتی میان داعش و القاعده است. شکل دیگری هم از این‌گونه روایت‌ها وجود دارد که نهایتاً به فروکاستن تحلیل به مختصات جنگ نیابتی می‌انجامد. از این منظر، توضیح علل شکست بهار عربی و ظهور گروه‌های جهادی ساده است: نیروی ضدانقلاب، با همدستی دستگاه‌های امنیتی-اطلاعاتی، اعتراضات راستین مردم را دستکاری کرد تا تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم به حاشیه رود و گروه‌های تندروی جهادی میدان‌دار مبارزه شوند. آن‌ها بسته به نظرگاه خود به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروه نخست، رژیم اسد را مسئول هدایت انقلاب به جاده‌ی جهاد می‌دانند و معتقدند ضدانقلاب زمینه‌ی رشد گروه‌های جهادی را مهیا کرد تا قدرت مرکزی بتواند با اعلام جنگ علیه جهادی‌ها منادی حفظ امنیت در خاورمیانه شود (ابازید، ۲۰۱۷). گروه دوم، در پس جریان تکفیری-جهادی داعش، صرفاً دست توطئه‌گر اسرائیل و غرب را می‌بیند (مهتدی، ۱۳۹۶). به‌رحال، در نظر اینان پیش‌برنده‌ی ضدانقلاب هر که باشد در ماهیت داستان تغییری ایجاد نمی‌کند: علت تفوق جریان‌های جهادی در میدان مبارزات سوریه و عراق مهندسی اعتراضات توسط دستگاه‌های امنیتی بوده است.

در هر دو شق روایت، همان مفاهیم دیرپای مطالعات خاورمیانه (استبداد خاورمیانه‌ای/ژئوپلتیک خاص منطقه) را می‌بینیم که برآمده از استثناگرایی روش‌شناختی مذکور است و به بازتولید آن کمک می‌کند. تأکید بر این نکته اصلاً بدین معنا نیست که بحث استبداد در زمینه‌ی

تحلیل علل تفوق گروه‌های جهادی بی‌مورد است یا اینکه غرب و به‌ویژه اسرائیل از بحران منطقه برای دستیابی به اهداف خود استفاده نکرده است. بلکه مقصود نشان‌دادن ضعف این‌گونه روایت‌ها و ارائه‌ی تحلیلی جایگزین است که مطالعه‌ی خاورمیانه را از سیطره‌ی رویکردهای منبعث از استثنانگرایی روش‌شناختی (که به‌ناگزیر خاورمیانه را به ابژه‌ی مطالعات شرق‌شناسانه فرو می‌کاهد) بیرون آرود. بدین منظور، مقاله‌ی حاضر می‌کوشد تا شکل‌گیری ایدئولوژی گروه داعش را در بطن مباحثات درونی جریان سلفی-جهادی واکاوی کند. چنین تحلیلی به ما نشان خواهد داد که چگونه تکانه‌های گسست از سنت القاعده درون خود جریان سلفی-جهادی شکل گرفت و نهایتاً در شکل‌گیری داعش نقشی اساسی ایفا کرد. لازم به یادآوری است که این مقاله مدعی آن نیست که تحولات گفتمانی گروه‌های جهادی از منطقی مستقل و خودمختار تبعیت می‌کند، بلکه این بررسی را صرفاً نقطه‌ی آغازین تحلیلی می‌داند که باید در گام بعدی، در نسبت با سیر تغییرات اقتصادی-سیاسی منطقه در چند دهه‌ی گذشته قرار گیرد.

پیشینه‌ی پژوهش: مطالعات بنیادگرایی

از آنجایی که خطوط اصلی مطالعات بنیادگرایی متأثر از سنت قدیمی‌تر مطالعات «اسلام‌گرایی» است، این بخش را با اشاره‌ای کوتاه به مطالعات اسلام سیاسی آغاز می‌کنیم که خود شامل طیفی از متفکرین است. در این زمینه، اگر از نظریه‌پردازانی همانند ژیل کیپل که پتانسیل «تروریسم» را ذاتی اسلام می‌دانند بگذریم، در منتهالیه دیگر این طیف افرادی همانند اولیویه کاره و فرانسوا بورگا را می‌یابیم که اسلام‌گرایی را عامل وحدت در جوامع مسلمان می‌دانستند. به باور کاره، برخلاف ناسیونالیسم که زبان خود را از غرب به عاریت گرفته، «اسلام سیاسی» برآمده از فرهنگ عمومی مردمان این خطه است و از این رو، می‌تواند رسالت ملت‌سازی را بر عهده گیرد. تبلور همین ایده را می‌توانیم در آرای بورگا هم بیابیم که اسلام‌گرایی را فرجامین مرحله‌ی کسب استقلال در کشورهای مسلمان می‌داند (بورگا، ۱۹۸۵).

با این‌همه، نگاهی گذرا به تاریخ منطقه نشان می‌دهد که تقویت گفتمان‌های اسلام‌گرا در دهه‌ی ۱۹۸۰، نتیجه‌ی طبیعی و امتداد بلافصل فرایند استقلال‌یابی کشورهای عربی نبوده بلکه در بستر شکست پروژه‌ی دولت-ملت‌سازی و عقب‌نشینی مداوم دولت‌ها از مواضع مستقل سیاسی رشد کرده است. ژیلبر آشکار این گروه از نظریه‌پردازان را نمایندگان «شرق‌شناسی وارونه» معرفی

می‌کند که همانند اسلاف شرق‌شناس خود به نوعی خاص‌بودگی ذاتی شرق باور دارند. به باور اینان، «نیروی محرکه‌ی این جوامع ... فرهنگ است؛ عاملی که اهمیتش بر عوامل اقتصادی و اجتماعی که بر پویایی‌های جوامع غربی اثرگذارند برتری دارد» (آشکار، ۲۰۱۳: ۴۰). به بیان دیگر، بن‌مایه‌ی نظری کاره و بورگا یکی است: به باور آن دو، اسلام زبان مناسب جوامع مسلمان است و هر دستورکاری برای آنکه موفق باشد لاجرم باید به این زبان ترجمه شود. دیگر نماینده‌ی این خط فکری اولیویه روآ بود که در کتاب مشهور خود با عنوان «اسلام و مقاومت در افغانستان» اسلام‌گرایی را امکانی برای وحدت در جامعه‌ی چندپاره‌ی افغانستان مطرح کرد (روآ، ۱۹۹۰).

این قبیل نظرات چندان پایدار نماند و هنگامی که واقعیت تاریخی نادرستی آن‌ها را اثبات کرد، بسیاری به تجدیدنظر در آرای خود رو آوردند. روآ از جمله‌ی این تجدیدنظرطلبان بود که در ادامه خواهیم دید علیرغم این چرخش نظری و رهاکردن ایده‌ی اسلام‌گرایی همچون عامل وحدت، همچنان به بنیادگرایی به‌مثابه‌ی فرم/زبان می‌نگرد. در کتاب جهل مقدس، روآ در توضیح شرایط امکانی پدیدآمدن بنیادگرایی می‌نویسد: «بنیادگرایی مناسب‌ترین شکل دین برای جهانی‌سازی است»؛ در بستر جهانی‌شدن است که دین جدایی‌اش از فرهنگ را می‌پذیرد و از این فرهنگ‌زدایی همچون ابزاری برای جهان‌شمول‌کردن ادعاهایش استفاده می‌کند (روآ، ۲۰۱۰: ۵). به بیان دیگر، روآ عامل اصلی تغییر چهره‌ی دین از اشکال سنتی به سوی اشکال بنیادگرا را فرهنگ‌زدایی و قلمروزدایی از دین می‌داند. جهانی‌شدن با جداکردن دین از ریشه‌های تاریخی و فرهنگی‌اش زمینه را برای قیام بنیادگرایانه علیه «دین فرهنگی و پالوده در گذر زمان» مهیا می‌کند. بدین ترتیب، روآ نتیجه می‌گیرد که سودای بنیادگرایی واکنشی علیه سکولاریزاسیون نیست، بلکه نتیجه‌ی منطقی آن است.

به همین دلیل است که روآ میان پدیده‌ی روبه‌فزونی نوکیشی (که خود نتیجه‌ی جدایی دین از خاستگاه فرهنگی-سنتی آن است) و اقبال روزافزون به جریان‌های بنیادگرا ارتباطی معنادار می‌یابد. گواه این ارتباط تعداد بالای نوکیشان (بین ۱۰ تا ۲۰ درصد) در میان نیروهای القاعده است (روآ، ۲۰۱۰: ۱۶). به تعبیر روآ، دین بنیادگرا تبدیل به خانه‌ای شده است برای خیل عظیم معترضانی که پیوند خود را با فرهنگ سنتی آبا و اجدادشان از دست داده‌اند. چنین تحلیلی می‌تواند عیناً درباره‌ی داعش تکرار شود؛ گویی با تشدید و تعمیق فرهنگ‌زدایی از دین زمینه برای گرویدن هرچه بیشتر نوکیشان به گروه‌های بنیادگرا مهیا شده است تا جایی که امروزه

دیدن چهره‌ای اروپایی/غربی در میان پیکارجویان داعش امری استثنایی و بدیع نیست. به بیان دیگر، داعش اوج تجلی آن چیزی است که روآ در بررسی القاعده بدان می‌رسد. روآ در مصاحبه‌ای با موضوع داعش می‌گوید: «اسلام در جهان امروز ایدئولوژی مبارزه است. اسلام رادیکال تنها ایدئولوژی فراملی، جهانی و ستیزه‌جویی است که با اقبال روبه‌رو است» (روآ، ۲۰۱۷). کوتاه سخن، به نظر روآ، اسلام رادیکال نشده بلکه رادیکالیزاسیون اسلامی شده است. یا به بیان دیگر، اسلام زبان اعتراض شده است.

افزون بر اولیویه روآ، بسیاری دیگر از تحلیل‌گران هم بر این باورند که رشد جریان‌های اسلام‌گرا را باید در نسبت با مدرنیزاسیون و جهانی‌شدن بررسی کرد. هرچند که برخی همانند فرانک لشنر «بنیادگرایی را همچون صورتی از ضدمدرنیسم» توصیف می‌کنند اما در تحلیل علل گرویدن جوانان به گروه‌های بنیادگرا به نتیجه‌ای کمابیش مشابه می‌رسند: «بنیادگرایی خود به مقوله‌ای جهانی تبدیل شده است، یعنی به بخشی از مخزن جهانی کنش جمعی که در دسترس گروه‌های ناراضی قرار گرفته است. بنیادگرایی در گفتمان جهانی به نمادی درباره‌ی شکل جهان بدل شده است» (به نقل از ترنر، ۱۳۸۳: ۳۶۲). بهرحال، چه بنیادگرایی را نتیجه‌ی منطقی جهانی‌شدن و چه آن را واکنشی ضدمدرنیستی بدانیم، این دو تحلیل در یک نقطه به یکدیگر می‌رسند: هر دو بنیادگرایی را صرفاً به‌مثابه‌ی یک فرم تحلیل می‌کنند؛ فرمی که امروز به مناسب‌ترین شکل برای بیان نارضایتی جوانان تبدیل شده است.

با توجه به نکات فوق، سه انتقاد اساسی به تحلیل اولیویه روآ وارد است. نخست اینکه در نظریه‌ی روآ، جهانی‌شدن صرفاً سویه‌ای فرهنگی دارد و از بستر استعماری، ریشه‌های تاریخی و منطقی اقتصادی جدا است، در حالی که نباید از یاد برد که برای دهه‌ها، به نام جهانی‌سازی پروژه‌ای عمیقاً سیاسی-اقتصادی در جریان بوده است. در نظریه‌ی روآ، بنیادگرایی فرم و زبان اعتراض در عصر جهانی‌شدن است؛ رویکردی که نهایتاً بنیادگرایی را به فرم «هویت‌گرایی» و «فرهنگ اعتراض» فرو می‌کاهد. چنین صورت‌بندی‌ای مستعد سیاست‌زدایی از پدیده‌ی روبه‌رشد بنیادگرایی است. ثانیاً، روآ هرچند نظریه‌پرداز خود را با واکاوی علل پیوستن جوانان غربی به گروه‌های بنیادگرا آغاز می‌کند، اما در تحلیل نهایی پاسخ خود را به کل پدیده‌ی بنیادگرایی تسری می‌دهد. ثالثاً، به نظر می‌رسد این نظریه نمی‌تواند علت تحول گفتمانی از القاعده به

داعش را توضیح دهد و همان‌گونه که پیشتر گفتیم، داعش را نه گسست از القاعده بلکه در امتداد آن تفسیر می‌کند.

شاید در نگاه نخست به نظر آید که تحلیل روآ هرچند جامع نیست اما درباره‌ی بخش مهمی از حیات گروه‌های بنیادگرا (علت‌گرویدن جوانان غربی) روشنگر است؛ در نتیجه، می‌تواند در کنار تحلیلی جامعه‌شناختی که به بررسی روند تحولات خاورمیانه می‌پردازد به کار آید و به نحوی مکمل آن باشد. به باور نگارنده، پیش‌فرض‌ها و تبعات منطقی این نظریه مانع از شکل‌گیری چنین چیدمانی است. با ارجاع به یکی از مقالات روآ، می‌توانیم دریابیم که چرا در کنارهم قرارگرفتن این تحلیل‌ها ناممکن است. در ۲۲ ژوئن ۲۰۰۵، مقاله‌ای از اولیویه روآ در نیویورک تایمز منتشر می‌شود با عنوان «چرا آن‌ها از ما منتفرند؟ نه به خاطر عراق». در این مقاله، روآ می‌کوشد استدلال کند که ریشه‌ی «تروریسم اسلامی» منازعات منطقه نیست. او می‌گوید بمب‌گذاری‌های لندن واکنشی به حمله‌ی بریتانیا و آمریکا به عراق نبوده، بلکه بخشی از نبرد بنیادگراها علیه «پدیده‌ی جهانی سلطه‌ی فرهنگی» است. نیروهای غربی القاعده (و با بسط همین منطق، نیروهای غربی داعش) طردشدگان جوامع غربی‌اند که خواستشان صرفاً مبارزه با نظم موجود است. در این‌جا، یکبار دیگر می‌بینیم که چگونه بنیادگرایی به فرم اعتراض فروکاسته می‌شود؛ فرمی سیال که قابلیت جذب هرگونه محتوای اعتراضی را دارد و از این منظر، فرق چندانی میان القاعده و داعش وجود ندارد. سخن کوتاه، استدلال روآ این ایده را به ذهن متبادر می‌کند که گویی جهانی‌شدن سلطه‌ای صرفاً فرهنگی است که از منطقی یکسره متفاوت از منطق حمله‌ی آمریکا به عراق تبعیت می‌کند. به باور نگارنده، نه تنها مسئله کشف ذهن عاملین بمب‌گذاری در این عملیات یا آن عملیات نیست، بلکه پرسش اصلی اینجاست که چه نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بنیادگرایی را به فرمی برای اعتراض تبدیل کرده است. و آیا اساساً می‌توان بنیادگرایی را فارغ از محتوای سیاسی-اجتماعی آن بررسی کرد؟ سخن کوتاه، در تحلیل پدیده‌ی بنیادگرایی ارجاع به سویه‌های فرهنگی جهانی‌شدن و توجه به جدایی دین از فرهنگ ناکافی است.

این بررسی کوتاه نشان می‌دهد که در زمینه‌ی مطالعات بنیادگرایی رویکرد غالبی وجود دارد که تمایل دارد بنیادگرایی را به‌مثابه‌ی یک فرم بررسی کند. در مقابل این رویکرد، مقاله‌ی حاضر

می‌کوشد تحول گفتمانی از القاعده به داعش را با ارجاع به مباحثات درونی جریان سلفی-جهادی بررسی کند.

تحولات گفتمانی در میدان سلفی-جهادی

در ادامه برای فهم تحول گفتمانی از القاعده به داعش، به این پرسش می‌پردازیم که بین‌المتونیت داعش چگونه ساخته می‌شود؟ به دیگر سخن، داعش چگونه متن‌های جریان‌ساز میدان سلفی-جهادی را انتخاب، بازتولید و مصرف می‌کند. بدین منظور، بررسی را از «نشانه‌های راه» که متن بنیان‌گذار جریان سلفی-جهادی است آغاز می‌کنیم. سپس، برای شناسایی نقاط گسست کتاب‌های «مدیریت توحش» و «دعوت به مقاومت اسلامی جهانی» را در نسبت با این متن بنیان‌گذار بررسی می‌کنیم. لازم به ذکر است که هدف از این بررسی استخراج ایده‌های نویسنده یا کشف ذهن مولف نیست، بلکه می‌کوشیم با تحلیل این متون به قصدیت (intentionality) خود متن پی ببریم. تحلیل متن این امکان را به ما می‌دهد که از تصویر برساخته‌ی رسانه‌ها فاصله بگیریم و بتوانیم مدل راهبردی-عملیاتی داعش را در نسبت با پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی ناگفته‌ی متن بررسی و تحلیل کنیم.

۱- نشانه‌های راه

به‌دشواری بتوان کتابی یافت که به‌اندازه‌ی «نشانه‌های راه» میان عنوان و کارکرد تاریخی‌اش تناسب وجود داشته باشد. در این کتاب، سیدقطب منظومه‌ای از مفاهیم و نشانه‌ها را در اختیار مجاهدین قرار می‌دهد تا از مسیر دستیابی به هدف غایی که برپایی حاکمیت خداوند روی زمین است منحرف نشوند. به باور سیدقطب، ایمان مجموعه‌ای از اصول انتزاعی و باورهای قلبی نیست؛ بلکه ایمان واقعی تنها درون اجتماعی از افراد می‌تواند تجسد یابد. از این رو، هرچند که درون جوامع جاهلی می‌توان مسلمانانی با اعتقاد قلبی یافت اما این افراد هرگز نخواهند توانست به مبارزه با جاهلیت برخیزند چراکه اینان «همانند سلول‌های زنده‌ای از یک پیکره» مایه‌ی بقا و دوام جاهلیت‌اند (سیدقطب، ۱۳۷۸: ۳۸). دقیقاً از همین نقطه است که سیدقطب سنگ‌بنای نظریه‌ی جهاد خود را بنیان می‌گذارد: مبارزه‌ی راستین با جاهلیت تنها می‌تواند از درون یک

اجتماع پویا و ارگانیک آغاز شود؛ اجتماعی که از جامعه‌ی جاهلی گسسته باشد. سیدقطب این اجتماع را به نام‌های *جماعه، طلیعه و القاعده الصلبه* می‌خواند.

بدین ترتیب، به باور سیدقطب قاعده و اساس حرکت جهادی تاسیس گروه پیشتاز است که خود نشانه‌هایی دارد: ایمان به اولوهیت پروردگار و گسست از جامعه‌ی جاهلی. لازم به تأکید است که از نظر سیدقطب اصل جهاد نه تنها هدف نهایی را مشخص می‌کند بلکه «روش» دستیابی به تغییر مطلوب را هم ترسیم می‌کند. او با استناد به تاریخ صدر اسلام، چند سناریوی فرضی را پیش می‌کشد تا مشروعیت «روش‌های دیگر» را زیر سوال ببرد. طبق یکی از این سناریوها، مثلاً می‌توان تصور کرد که اگر پیامبر حرکت خود را با شعار عدالت اجتماعی آغاز می‌کرد، احتمالاً با توجه به نابرابری عمیق جامعه‌ی عربستان آن زمان، به سرعت «جامعه دو قطبی می‌شد و اکثریت برای مقابله با مال و مقام اشراف» با پیامبر هم‌صدا می‌شدند. در این صورت، پیامبر می‌توانست به یاری اکثریت بر اقلیت چیره شود و پس از تثبیت قدرت، عقیده‌ی توحید را در جامعه پیاده کند (همان: ۱۷-۱۸). پس از طرح این سناریو، سیدقطب بی‌درنگ تصریح می‌کند که به گواه تاریخ، این روش بر خلاف سنت الهی است چراکه «عدالت اجتماعی باید از جهان‌بینی جامعه‌ی سرچشمه بگیرد که تمامی امور را به خداوند می‌سپارد» (همان: ۱۸). به همین دلیل است که قرآن مکی سیزده سال صرفاً با هدف بیان اولین و اساسی‌ترین قضیه یعنی عقیده به اولوهیت خداوند نازل شد و «تنها زمانی بیان این قضیه‌ی اساسی را فرو گذاشت... که خداوند متعال تشخیص داد این اصل دیگر بر دل‌های آن جماعت برگزیده استقراری ثابت و پایدار یافته است» (همان: ۱۵). در نتیجه، از منظر سیدقطب نمی‌توان با رویکردی عملگرایانه و با هدف جذب حداکثری، اصل اساسی توحید را کنار گذاشت. به بیان دیگر، جهاد و ایمان دو مقوله‌ی جدا از یکدیگر نیستند.

کوتاه سخن، برای سیدقطب مبارزه با جاهلیت اقدامی فردی نیست بلکه با اجتماع پیکرمند جاهلی تنها می‌توان از طریق اجتماع پیکرمند «گروه پیشتاز» مبارزه کرد. به علاوه، نخستین نشانه‌ی این گروه پیشتاز باور حقیقی به الوهیت پروردگار است. به واقع، نزد سیدقطب ایمان برسازنده‌ی یک «کلیت» است که نمی‌توان آن را به اصولی مجزا تفکیک کرده، به برخی ملتزم بود و التزام به برخی دیگر از اصول را به آینده محول کرد. به دلیل همین رویکرد «کل‌گرایانه» است که سیدقطب با روش «تدریجی» اصلاح‌طلبان که مبتنی بر آموزش افراد و محول‌کردن

تغییرات ساختاری به آینده است مخالفت می‌کند؛ در ادامه خواهیم دید که این رویکرد «کل‌گرایانه» با نظریه‌ی جهاد ابوبکر ناجی هم در تضاد است.

- خروج از نشانه‌های راه

کتاب *نشانه‌های راه* اثری جریان‌ساز در میدان سلفی-جهادی است؛ خاصه این‌که القاعده، به‌عنوان فراگیرترین و بزرگ‌ترین گروه جهادی، با الهام از همین نظریه تاسیس شد. با این‌همه، پس از حمله‌ی آمریکا به افغانستان و فروپاشی پایگاه‌های القاعده، به تدریج تردیدهایی نسبت به مدل القاعده پدید آمد. در سال ۲۰۰۴، در فضای نوامیدی از عملکرد القاعده و شکست‌های مکرر جهادی‌ها، دو کتاب تأثیرگذار منتشر شد: یکی *مدیریت توحش* نوشته‌ی ابوبکر ناجی و دیگری *دعوت به مقاومت جهانی/اسلامی* نوشته‌ی ابومصعب السوری. این دو کتاب هرچند مستقیماً به نقد سیدقطب پرداختند، اما صراحتاً نخبه‌گرایی نهفته در مدل القاعده را نقد کردند و کوشیدند با ارائه‌ی نظریه‌ای متفاوت، جهاد را از بن‌بستی که به آن گرفتار شده بود خارج کنند. نظریه‌ی ناجی بر اهمیت تصرف سرزمین و تأسیس دولت متکی است و نظریه‌ی سوری معطوف به ترویج جهاد غیرمتمرکز و برپایی انقلابی فراگیر است. اما پیش از آنکه به بررسی نسبت این دو کتاب با نشانه‌های راه پردازیم، بهتر است به اختصار اشاره‌ای به جایگاه ناجی و سوری داشته باشیم.

در سال ۲۰۰۲ ابومصعب الزرقاوی گروه توحید و جهاد را تاسیس کرد که در طول تاریخی کوتاه اما پرفرازونشیب، چندین بار تغییر نام داد. در سال ۲۰۰۷، این گروه که در آن زمان دولت اسلامی در عراق نامیده می‌شد از ارتش الصحوه (ائتلافی از قبائل سنی) شکست سنگینی خورد. دو سال پس از این شکست، رهبران گروه تصمیم گرفتند برای احیای قدرت از دست‌رفته‌شان راهبرد جدیدی تدوین کنند؛ این طرح راهبردی که در سال ۲۰۱۰ منتشر شد برگرفته از کتاب مدیریت توحش بود (مک‌کانتس، ۱۳۹۶: ۱۳۵). لذا می‌توان استدلال کرد که ناجی نه تنها الهام‌بخش بلکه یکی از معماران گروه داعش است.

ابومصعب السوری را می‌توان نظریه‌پرداز «جهاد فردی» نامید. ابومصعب همواره منتقد سلسله‌مراتب سازمانی، نخبه‌گرایی و شهوت رسانه‌ای رهبران القاعده بود. او در کتاب *دعوت به مقاومت* مدلی مبتنی بر هسته‌های مقاومت و گروه‌های غیرمتمرکز ترسیم می‌کند که الهام‌بخش جریانی جدید در میدان جهاد است و امروزه آشکارترین نمودش را می‌توان در عملیات

«گرگ‌های تنها» دید. به‌علاوه، گروه‌های جهادی ابومصعب را به ارجاعات و لحن آخرالزمانی آثارش می‌شناسند. از این رو، به هنگام مطالعه‌ی درون‌مایه‌های آخرالزمانی داعش، توجه به کتاب ابومصعب در مقام یکی از مروجان اصلی ایده‌های آخرالزمانی از اهمیت بالایی برخوردار است.

۲- مدیریت توحش و غیاب گروه پیشتاز

در کتاب مدیریت توحش، ابوبکر ناجی مدلی چهارمرحله‌ای ترسیم می‌کند. طبق این مدل، مجاهدین باید در گام نخست با حملات ایزدایی دولت مرکزی را مجبور کنند نیروهای امنیتی خود را برای محافظت از مراکز حساس اقتصادی و گردشگری متمرکز کند. بدین‌سان، تمرکز دولت در مناطق «غیرحساس» کاهش می‌یابد و زمینه برای تصرف این مناطق مهیا می‌شود. در دومین مرحله که ناجی آن را مدیریت توحش می‌نامد مجاهدین باید کنترل مناطقی را که از سیطره‌ی دولت مرکزی خارج شده و به هرج‌ومرج گرفتار آمده‌اند به دست بگیرند. سومین مرحله استقرار دولت اسلامی بر مناطق تصرف شده است تا بدین طریق مسیر برای برپایی خلافت که همان مرحله‌ی چهارم است هموار شود.

ابوبکر ناجی همچنین با رویکردی انتقادی به آسیب‌شناسی مدل القاعده می‌پردازد. به باور ناجی، تا کنون گروه‌های جهادی اجازه نداده‌اند «قطبی‌شدن جامعه تا منتهی درجه‌ی خود پیش رود» و در نتیجه در کنار جبهه‌ی حق و جبهه‌ی باطل، همواره گروه سوم از مردم وجود دارند که «منتظر نتیجه‌ی جنگ می‌مانند تا نهایتاً به پیروز میدان بپیوندند» (ناجی، ۱۳۹۶: ۱۰۸). در نتیجه‌ی بی‌طرفی این گروه سوم، موازنه‌ی قدرتی میان مجاهدین و کفار به نحوی پدید می‌آید که حاصلش حفظ وضعیت موجود است. به باور ناجی، مادامی که اکثریت مردم درگیر میدان نبرد نشوند جهاد نمی‌تواند از مرحله‌ی نخست (حملات ایزدایی) گذر کند و به مرحله‌ی مدیریت توحش برسد. برای برون‌رفت از این بن‌بست و دستیابی به پیروزی نهایی، ناجی معتقد است مجاهدین باید بر آتش جنگ بیفزایند تا جایی که «مرگ نزدیک‌ترین چیزها به مردم باشد و هر دو گروه دریابند که ورود به میدان نبرد به احتمال زیاد به مرگ ختم می‌شود. این آگاهی همان رانه و انگیزش نیرومندی است که فرد را به برگزیدن جناح اهل حق سوق می‌دهد» (همان: ۱۰۹). در نتیجه، به باور ناجی، مردم اگر بدانند دیر یا زود در این جنگ کشته خواهند

شد، جنگیدن زیر بیرق اسلام را برمی‌گزینند و بدین‌سان، توازن قدرت میان مجاهدین و کفار برهم می‌خورد.

- رویارویی با مرگ: مفتاح المعرفة

استراتژی پیشنهادی ناجی برآمده از پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی او است. ناجی معتقد است که موثرترین شیوه‌ی تربیتی زیستن در میان اسوه‌های جهاد [التربیه بالقده] و رویارویی با وقایع میدان جهاد [التربیه بالاحداث] است. در نگاه نخست، به نظر می‌رسد این ایده صورت‌بندی آشنایی از مسئله‌ی ترتیب نزد سلفی‌های جهادی است و همین ایده را می‌توان نزد سیدقطب هم یافت: «سختی‌ها نیروی پنهان درون را فعال می‌کند و منفذهایی را در قلب می‌گشاید که مومن از وجود آن‌ها آگاه نمی‌شود مگر زیر ضربات چکش سختی‌ها... فقط در چنین لحظاتی است که حجاب‌ها کنار می‌رود و ... افق معرفت گشوده می‌گردد» (همان، ۱۳۴). با این‌همه، تفاوتی اساسی در میان است. سیدقطب از «چکش سختی‌ها» همچون رخدادی سازنده و مقوم جریان جهاد سخن می‌گوید، اما توجه ناجی معطوف به پیامدهای معرفت‌شناختی مواجهه با مرگ است. به بیان دیگر، این رویارویی با مرگ، و نه صرف سختی‌ها، است که فرد را از یکنواختی زندگی روزمره جدا می‌کند و درهای معرفت را بر او می‌گشاید.

هرچند ناجی و سیدقطب هر دو معتقدند که زیستن ذیل حکومت طاغوت سدی در برابر گرویدن مردم به صفوف اهل حق است، اما راهکار آن‌ها برای عبور از این سد متفاوت است. به باور ناجی، ایده‌ی گروه پیش‌تاز برآمده از رویکردی نخبه‌گرایانه است که نمی‌تواند اکثریت مردم را به میدان نبرد بیاورد. ناجی تأکید می‌کند که ذیل حکومت طاغوت، مردم به افرادی «دنباله‌رو» تبدیل شده‌اند که تا منفعتی نداشته باشند درگیر نبرد نخواهند شد. در نتیجه، برای خروج از بن‌بست جهاد باید راهکاری اندیشید تا زمینه برای ظهور سوژه‌ی اصیلی که دیگر دنباله‌رو و تابع نیست فراهم آید. از منظر ناجی، رویارویی با مرگ است که این «شاکله‌ی طاغوتی» را درهم می‌شکند و عامه‌ی مردم را به جبهه‌ی حق می‌کشاند. این صورت‌بندی پژوهشی هایدگری به نظریه‌ی ابوبکر ناجی می‌دهد. همانند دازاین اصیل هایدگر، آگاهی از «رو-به-مرگ» بودن ویژگی تعیین‌کننده‌ی سوژه‌ی اصیلی است که می‌کوشد «من-خود» حقیقی‌اش را بازیابد. در این صورت، فرد درمی‌یابد آن‌جا که مسئله‌ی مرگ در میان باشد «هر-با-دیگران-بودنی ما را تنها

می‌گذارد» (یانگ، ۱۳۸۴: ۲۹۶). فرد از توهم آرامش‌بخش یکی‌بودن با «دیگران» رها می‌شود تا به خود اصیل دست یابد. همان‌گونه که هایدگر معتقد است، این رویارویی با مرگ از جنس «معرفت صرف به میرایی» نیست بلکه از جنس «عزم» رویارویی با مرگ است.

بدین ترتیب، در مقابل اجتماع پیکرمند سیدقطب، ابوبکر ناجی از سوژه‌ی اصیلی سخن می‌گوید که از «روبه-مرگ‌بودن» آگاه است و عزم رویارویی با مرگ دارد. این رویکرد مرگ را همچون رخدادی که در پایان زندگی فرد فرا می‌رسد در نظر نمی‌گیرد بلکه این احساس گریزناپذیری و نزدیکی مرگ است که فرد تابع و غیراصیل را به سوژه‌ی اصیل جهاد تبدیل می‌کند. سخن کوتاه، در مدیریت توحش سوژه‌ی اصیل مقدمه‌ای است برای بازیافتن اسلام اصیل.

- مدیریت توحش و واژگونی مدل سیدقطب

همان‌گونه که دیدیم از نظر ناجی، جهاد را باید از انحصار گروه ممتاز مجاهدین بیرون آورد و فراگیر کرد. بدین معنا، اشتباه است اگر جهاد را به تشکیل گروه پیشتازی از مومنان واقعی منوط کنیم، بلکه هدف باید جذب حداکثری پیکارجویان باشد. این نکته به‌ویژه در مرحله‌ی مدیریت توحش از اهمیت بالایی برخوردار است؛ ناجی به مجاهدین توصیه می‌کند به شیوه‌های مختلف، از ارتقای سطح ایمان گرفته تا وعده‌ی پول و قدرت، مردم را به صفوف جهاد بکشانند. به تعبیر ناجی، «نباید از یاد ببریم که بخشی از سیاست شریعت سخن گفتن با نفس‌های ضعیف مردم از طبقات مختلف است تا بدان‌ها وعده‌ی بازستاندن اموال و حقوق‌شان و یا غارت اموالی که در دست ناهلان روزگار است داده شود» (ناجی، ۱۳۹۶: ۱۱۴). گرویدن افراد به جریان جهاد از روی دنیاخواهی و در پی هوس‌های مادی هیچ منعی ندارد، چرا که ایمان و نیت قلبی مقدمه‌ی جهاد نیستند. جهاد خود تطهیرکننده‌ی روان آدمیان از هواوهوس‌های دنیوی است. با قدم‌نهادن در مسیر جهاد، سطح ایمانی افراد متحول می‌شود و «از خلال زندگی در میان اهل ایمان و در گرم‌گرم جنگ، ... انگیزه‌ی اینان توحیدی می‌شود» (همان: ۱۱۵)؛ و این همان معنای التریه بالاحداث است.

می‌توان نتیجه گرفت که مدل ابوبکر ناجی معکوس‌شده‌ی مدل سیدقطب است. برای سیدقطب سنگ بنای جهاد گروه پیشتاز است و ایمان واقعی در همین اجتماع برگزیده است که تجسد می‌یابد. به بیان دیگر، سیدقطب بر وجوه جمعی اندیشه‌ی جهادی تاکید دارد و ایمان را

لازمه‌ی جهاد می‌داند. اما از نظر ناجی، جهاد مقدم بر ایمان است. بدین‌سان، نیت و اهداف فردی اهمیت چندانی ندارند چراکه جهاد با خود همه چیز را دگرگون می‌کند؛ جهاد درمان گناهان گذشته و سازنده‌ی ایمان مردم است. به همین دلیل است که برای ناجی سنگ بنای جهاد سوژه‌ای است که از رهگذر مواجهه با مرگ اصالت خود را بازمی‌یابد.

۳- دعوت به مقاومت جهانی: نقد درونی جریان سلفی-جهادی

ابومصعب السوری که در دهه‌ی هشتاد دوشادوش اخوان المسلمین علیه حافظ اسد جنگیده بود، پس از سرکوب خونین سال ۱۹۸۲، از سوریه گریخت تا بعدها به یکی از برجسته‌ترین ایدئولوگ‌های جریان جهادی تبدیل شود. بدین‌سان، دو عنصر اساسی در حیات و آثار ابومصعب درهم تنیده شد: زیستن همچون مهاجری جهادی و بازاندیشی و نقادی مداوم جریان سلفی-جهادی. همان‌گونه که پیشتر گفتیم، سوری علیرغم همراهی با القاعده، همواره منتقد منش و سبک رهبری بن‌لادن بود اما پس از عملیات یازده سپتامبر و متعاقباً حمله‌ی آمریکا به افغانستان، این انتقادات به اوج خود رسید و در قالب نظریه‌ای جدید مطرح شد. سوری در کتاب *دعوت به مقاومت می‌نویسد*: «[این عملیات] فرجامی مصیبت‌بار برای جریان جهادی بود؛ نقطه‌ی پایانی بر دوره‌ای که در دهه‌ی شصت میلادی آغاز شده بود و تا یازدهم سپتامبر ادامه یافت» (سوری، ۲۰۰۴: ۷۵۰). در این کتاب، سوری مدل جایگزینی از جهاد ارائه می‌دهد که مبتنی بر ایده‌ی تمرکززدایی و آکنده از ارجاعات آخرالزمانی است و بدین‌ترتیب فصلی جدید در حیات گروه‌های جهادی رقم می‌خورد.

پیش از بررسی این مدل، لازم به یادآوری است که سوری در تعیین هدف با رهبران القاعده اختلافی نداشت: «هدف از دعوت به مقاومت مقابله با تهاجم ائتلاف‌های صلیبی-صهیونی است... برپایی حکومت الاهی را هدف نهایی می‌دانیم؛ هدفی که پس از موفقیت در بیرون‌راندن این ائتلاف‌ها... محقق خواهد شد» (همان: ۹۰۹). از این‌رو، برخلاف داعش که بعدها صراحتاً اولویت خود را مبارزه با دولت‌های کافر منطقه و تاسیس دولت اسلامی، حتی پیش از شکست ائتلاف آمریکایی، اعلام کرد، برای سوری و رهبران القاعده هدف اولیه مبارزه با دشمن دور یعنی آمریکا بود. با این‌همه، با بررسی مدل سوری درمی‌یابیم که داعش برخی از عناصر طرح سوری را در مدل خود گنجانده است.

- گفتمان تمرکززدایی و سیالیت جهاد

ابومصعب السوری را می‌توان نظریه‌پرداز «جهاد فردی» نامید. به باور سوری، علت ناکامی‌های جریان جهادی را باید در رویکرد ماجراجویانه، نخبه‌گرایی متمرکز و سازمان‌دهی از بالا به پایین القاعده جست. سوری خطاب به جوانان از القاعده‌ی ایده‌آل خود می‌نویسد: «القاعده یک سازمان یا یک گروه نیست... القاعده یک دعوت، یک مرجع و یک روش است» (به نقل از لیا، ۲۰۰۹: ۸). از این رو، به مجاهدین توصیه می‌کند از همان شهر و کشوری که در آن سکونت دارند هسته‌های غیرمتمرکز مقاومت را تشکیل دهند. سوری با اشاره به حملات آمریکا به پایگاه‌های القاعده در افغانستان، استدلال می‌کند که در لحظه‌ی مواجهه‌ی مستقیم تجمع پیکارجویان در یک منطقه به ضرر مجاهدین است، در حالی که پراکندگی و تعدد کانون‌های جهاد مبارزه با مجاهدین را دشوار می‌کند. به علاوه، با توجه به ظرفیت‌های متفاوت افراد (از جمله عدم تمایل جوانان به التزام‌های سازمانی یا دشواری‌های سفر به قلمروی مجاهدین) فراروی از قالب سازمان متمرکز یک ضرورت است.

بدین ترتیب، ابومصعب با شعار «نظام و لا منظمه» [نظام و نه سازمان]، هواداران جهاد را دعوت به تشکیل هسته‌های مقاومت می‌کند. این هسته‌های چندنفره‌ی مقاومت نه بر اساس یک چارت سازمانی بلکه صرفاً با الهام از یک سازمان شیحوار تاسیس می‌شوند. آنچه این هسته‌های مقاومت را به یکدیگر متصل می‌کند ایدئولوژی مشترک آن‌ها است؛ یعنی ناپیداترین و در عین حال عمیق‌ترین عنصر سازمانی. از بطن این نظریه‌پردازی است که در سال‌های اخیر عملیات‌های موسوم به «گرگ تنها» سربرآوردند (این عملیات‌ها توسط افرادی برنامه‌ریزی و اجرا می‌شوند که کمترین ارتباط سازمانی را با گروه مادر دارند). اما آنچه در اینجا بیش از الگوبرداری مستقیم برای ما مهم است سیالیت مقوله‌ی جهاد است که ابومصعب السوری آن را تئوریزه می‌کند. به بیان دقیق‌تر، در اندیشه‌ی سوری با شکلی از جهاد روبه‌رو هستیم که به‌غایت سیال، انعطاف‌پذیر و از این رو، فراگیر است.

در ادامه نشان خواهیم داد که چگونه داعش با مفصل‌بندی ایده‌ی «تمرکززدایی» سوری و ایده‌ی «تصرف سرزمینی» ناجی عملاً از سنت القاعده جدا می‌شود. فصل مشترک ایده‌های ناجی و سوری که این مفصل‌بندی را ممکن می‌کند تلاش آن دو برای فراروی از مدل نخبه‌گرای گروه پیش‌تاز است. هرچند داعش ضدیت ابومصعب با تاسیس «زودهنگام» دولت (پیش از شکست

ائتلاف آمریکایی) را کنار می‌گذارد، اما شکل سیال جهاد را (که بنیان نظری عملیات‌های گریگ تنها است) درون مدل چهار مرحله‌ای ناجی ادغام می‌کند.

داعش گسست از سنت سیدقطب

بی‌تردید در بستر بحران جهانی هویت، یکی از جاذبه‌های داعش شوق تعلق‌یافتن به یک اجتماع و ایماژ «پیوندهای برادری» است. شاید به دلیل تکثیر مداوم همین ایماژ برادری در رسانه‌های داعش باشد که غالباً یکی از مهم‌ترین نقاط تمایز داعش از بحث‌ها مغفول می‌ماند. همان‌گونه که خواهیم دید، داعش با اقتباس پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی ناجی و سوری، به شکلی از جهاد عینیت می‌بخشد که سویه‌هایی فردگرایانه دارد و همین سویه‌ها است که نهایتاً رتوریک جمع‌خواهانه‌ی داعش را از درون مضمحل می‌کند. به بیان دقیق‌تر، پروژه‌ی گذار از نخبه‌گرایی القاعده، نهایتاً داعش را به بن‌مایه‌ای سیال و فردگرایانه از جهاد می‌رساند که در ارتباطی ناهموار با وعده‌ی اجتماع‌سازی‌اش قرار دارد. به‌واقع، داعش می‌کوشد دو فرایند تمرکززایی قدرت دولتی و تمرکززایی از جهاد را همزمان پیش برد. داعش برای پیشبرد این شکل جدید از جهاد دو سازوکار مهم در اختیار دارد: اجتماع‌زدایی و وعده‌ی ایجاد اجتماعی آخرالزمانی.

- گام نخست: اجتماع‌زدایی

داعش با برداشتن مرز میان سوریه و عراق توانست به یکی از قدیمی‌ترین ایده‌های جریان سلفی-جهادی، یعنی به امحای مرزهای جعلی سایکس‌پیکو، عینیت بخشد؛ رخدادی تاریخی که به شکلی عام‌تر و نمادین در آتش‌زدن گذرنامه‌ها به دست مجاهدین بارها و بارها تکرار و بازتولید شد. با این‌همه، در ادامه نشان خواهیم داد که نزد داعش قلمروزدایی صرفاً بخشی از پروژه‌ی بزرگ‌تر اجتماع‌زدایی است که می‌کوشد فرد را از تمام پیوندهای اجتماعی‌اش، از ملیت و قومیت گرفته تا قبیله و خانواده، جدا کند. شاید در نگاه نخست به نظر آید که این پروژه پژواکی سیدقطبی دارد و یادآور ایده‌ی «گسست از جامعه‌ی جاهلی» است. اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که تفاوتی مهم در میان است. برای سیدقطب، گسست از جامعه‌ی جاهلی و تشکیل گروه پیش‌تاز دو روی یک سکه‌اند. به بیان دقیق‌تر، سیدقطب گروه پیش‌تاز را به جداشدن از جامعه‌ی جاهلی دعوت می‌کند. اما مخاطب داعش، به‌ویژه در مرحله‌ی مدیریت توحش،

عموم مردم است؛ از مجاهدین کهنه‌کار گرفته تا بعضی‌های سابق و جویندگان ثروت و قدرت. بدین معنا، هر کس فارغ از انگیزه‌ها و نیت قلبی، تنها کافی است از اجتماع خود جدا شود و به جمع مجاهدین بپیوندد تا گذشته و حال و آینده‌اش رستگار شود. این رویکرد با ارجاع به فلسفه‌ی تربیتی ابوبکر ناجی کاملاً توجیه‌پذیر است. تربیت که برای اخوانی‌ها نخستین مرحله‌ی مبارزه و برای القاعده (و مدل‌های مبتنی بر گروه پیش‌تاز) موضوعی کمابیش پیشینی است، در داعش به آینده موکول می‌شود. در مدل داعش، تربیت امری به تأخیر افتاده است؛ هدفی است که بعد از اقدام جهادی، یعنی تنها با جهاد و هجرت، ممکن می‌شود.

از منظر سلفی-جهادی، شاید بتوان مناقشه‌برانگیزترین بخش این پروژه را در ارتباط با نقش زنان یافت. تا پیش از ظهور داعش، حضور زنان در عرصه‌ی عمل جهادی به‌شدت محدود بود و در این زمینه غالباً به فتوای شیخ عبدالله عزام استناد می‌شد که «آمدن زنان عرب [به میدان جهاد] بدون همراهی محرم جایز نیست و کار آن‌ها مختص به آموزش، پرستاری و کمک به مهاجرین است» (شحاده، ۱۳۸۳: ۱۸۹). در تقابل با این رویکرد، نشریه‌ی دابق صراحتاً اعلام می‌کند: «هجرت از دار الکفر بر زنان واجب است، چه محرمی به همراه داشته باشند و چه نداشته باشند» (دابق، شماره ۸، ۱۴۳۶: ۳۵). بدین‌سان، داعش با زیرپا گذاشتن همه‌ی مرزهای متداول اندیشه‌ی سلفی، زنان را دعوت می‌کند تا در صورت نیاز، از بنیادین‌ترین هسته‌ی جامعه، از خانواده، جدا شوند و هجرت کنند.

به‌طور کلی، داعش کسانی را که از سراسر جهان به قلمروی دولت اسلامی مهاجرت می‌کنند تا در کنار مبارزین داعش با کفار بجنگند «نزاع من القبائل» [جداشدگان از قبائل] می‌نامد. این اصطلاح (که پژواکی آخرالزمانی هم دارد) نشان می‌دهد که مجاهدین برای گام‌نهادن در مسیر جهاد باید از شبکه‌ی روابط اجتماعی‌شان جدا شوند. این نام‌گذاری همچنین یادآور سوژه‌ی اصیلی است که می‌کوشد از جمع مردم دنباله‌رو و منفعت‌طلب جدا شود تا اصالت خود را بازیابد. باید توجه داشت که سوژه‌ی اصیل ناجی تنها در بستر برداشت خاصی که او از توده دارد معنا می‌یابد؛ همان برداشتی که عیناً در نشریه‌ی دابق هم تکرار می‌شود: «مردم در این روزگار همانند دسته‌ی پرندگان هستند. آن‌ها به دنبال یکدیگر می‌روند» (دابق، شماره ۸، ۱۴۳۶: ۳۹). بدین ترتیب، جداشده/ازقبیل همان سوژه‌ی اصیلی است که تابع و پیروی دیگران نیست و در جستجوی اصالت خویش، عزم حضور در میدان نبرد دارد. همان‌گونه که پیش‌تر بحث

کردیم، برخلاف نظریه‌ی سیدقطب که گروه پیشتاز برگزیده را سنگ‌بنای جهاد می‌داند، در این‌جا نقطه‌ی عزیمت جهاد فرد است. و همین نکته است که به داعش ظرفیت پیشبرد سیاست توده‌ای را می‌دهد.

زمین سوخته و وعده‌ی اجتماع‌سازی

نزد داعش، «هجرت و جهاد دو روی یک سکه‌اند». بدین معنا، مهاجرین نه تنها پیکارجویان جهادی‌اند بلکه سازندگان جامعه‌ای جدید هم هستند. به بیان دیگر، داعش می‌خواهد از کوچک‌ترین واحد ممکن، از افراد متمایز و منفردی که آن‌ها را *نزع من القبائل* می‌نامد، جامعه‌ای اسلامی بر پا کند. داعش همچنان که بناهای چندین هزارساله را سرنگون می‌کند و زمین پالمر را به آتش می‌کشد تا نشان دهد که بر این ویرانه‌ها جامعه‌ای جدید خواهد ساخت، از فرد هم می‌خواهد پیوندهای اجتماعی «کفرآلودش» را بسوزاند تا از گردهم‌آمدن جداشدگان از قبائل جامعه‌ای جدید ساخته شود. به بیان دیگر، داعش می‌خواهد از فقدان امر اجتماعی جامعه بسازد. بدین‌سان، داعش به مهاجرین وعده‌ی جامعه‌سازی می‌دهد؛ وعده‌ای که با نبردهای آخرالزمانی عجین شده است.

خطاب سیاسی داعش مملوء از ارجاعات آخرالزمانی است که مک‌کانتس در کتاب *رستاخیز داعش* به تفصیل بدان پرداخته است. در ادامه نشان خواهیم داد که عنصر آخرالزمانی در منظومه‌ی ایدئولوژیک داعش دو کارکرد مهم دارد: اولاً، نشانه‌ای است که «گروه پیروز» را از مغلوبین نهایی متمایز می‌کند و ثانیاً، زمینه را برای شعله‌ورشدن جنگ میان مجاهدین و عامه‌ی مردم مهیا می‌کند.

باید توجه داشت که در طول تاریخ، باورهای آخرالزمانی عمدتاً با سودای پیش‌گویی نشانه‌های آخرالزمان همراه بوده‌اند؛ نشانه‌هایی که هم بر قریب‌الوقوع بودن آخرالزمان دلالت دارند و هم تعیین می‌کنند که نهایتاً کدام گروه فرقه‌الناجیه (گروه پیروز) خواهد بود. در نتیجه، داعش مصرانه می‌کوشد به تمامی اقداماتش (احیای خلافت، نبرد در جغرافیای شام، احیای برده‌داری و غیره) رنگ و بویی آخرالزمانی دهد تا اثبات کند که پیروزی نهایی از آن او خواهد بود. به بیان دیگر، باورهای آخرالزمانی همچون سازوبرگی ایدئولوژیک عمل می‌کنند که می‌توانند هر شکستی را موقتی نشان دهند و در جامعه‌ی پیروزی نهایی بیوشانند. اگر یکبار دیگر

به تلقی ناجی از مردم رجوع کنیم که مردم را منفعت‌طلبانی می‌داند که می‌خواهند نهایتاً در زمره‌ی گروه پیروز قرار گیرند، اهمیت این نظام نشانه‌شناسی را بیشتر در می‌یابیم.

این زمینه‌ی آخرالزمانی کارکرد مهم دیگری هم دارد که مستقیماً با منطق «تشدید شعله‌های جنگ» ناجی همسو است. همان‌گونه که دیدیم، ناجی به مجاهدین توصیه می‌کند چنان بر آتش جنگ بیفزایند که «مرگ نزدیک‌ترین چیزها به مردم باشد» و دیگر کسی نتواند با بی‌طرفی، نظاره‌گر جنگ باقی بماند. اجرای این توصیه عملاً مستلزم پررنگ کردن خط‌مرز میان مجاهدین و کافرین است؛ به‌گونه‌ای که تعلق داشتن به گروه سوم (نه مجاهد و نه کافر) ناممکن شود. (این رویه در تقابل آشکار با رویکرد القاعده است که از تکفیر عامه‌ی مردم به دلیل جهل آنان پرهیز می‌کند؛ رویکردی که در چهارچوب اصل «العاذر بالجهل» صورت‌بندی می‌شود). در نتیجه، داعش با پیروی از منطق ناجی می‌کوشد با تکفیر عامه‌ی مردم (به‌ویژه با حمله به شیعیان و سنی‌های مخالف) آتش جنگ را شعله‌ورتر کند. بدین‌سان، تشدید درگیری‌ها در سرزمین شام هم اصلی راهبردی است و هم معنایی آخرالزمانی دارد.

تمرکزپایی قدرت دولتی و سیالیت جهاد

همان‌گونه که دیدیم ناجی و سوری هر دو بر ضرورت فراگیرشدن جهاد و عبور از رویکرد نخبه‌گرایانه‌ی القاعده تأکید دارند. ناجی استدلال می‌کند تمرکز بیش‌ازحد القاعده بر اجرای عملیات‌های بزرگی مثل عملیات یازده سپتامبر که مستلزم برنامه‌ریزی دقیق، صرف هزینه و توان سازمانی بالا است باعث به حاشیه رانده‌شدن عملیات‌های کوچک شده است (ناجی، ۱۳۹۶: ۴۳). حال آن‌که در مرحله‌ی نکایه، هدف جذب حداکثری نیروهای جوان و آموزش آن‌ها از طریق انجام عملیات‌هایی در مقیاس کوچک و متوسط است. سوری از توصیه‌ی ناجی، یک گام فراتر می‌رود و فراگیرشدن جهاد را در پرتوی تشکیل هسته‌های کوچکی تصویر می‌کند که صرفاً با الهام از ایدئولوژی جهادی و بدون داشتن ارتباط سازمانی شکل گرفته‌اند. به بیان دیگر، در طرح سوری، موفقیت جریان جهادی منوط به فراروی از ساختار صلب سازمان است.

در فضای انتقاد گسترده از القاعده بود که نطفه‌ی گروه داعش بسته شد. زرقاوی و دیگر بنیان‌گذاران داعش که از همان ابتدا با رویکرد القاعده سر ناسازگاری داشتند فعالیت سازمان‌یافته‌ی خود را از عراق شروع کردند. نخستین عنصری که علیرغم مخالفت مکرر بن‌لادن

به برنامه‌ی جهادی گروه زرقاوی افزوده شد تکفیر گسترده‌ی عامه‌ی مردم و حمله به شیعیان بود. همان‌گونه که دیدیم در سطح راهبردی، رویکرد داعش منبعث از توصیه‌ی ناجی مبنی بر «دوقطبی کردن جامعه» و در سطح ایدئولوژیک، مبتنی بر باورهای آخرالزمانی است. پس از تحولات بهار عربی و آغاز ناآرامی‌ها در سوریه، فرصتی پدید آمد تا داعش بتواند مناطق گسترده‌ای از سوریه و عراق را تصرف و به سرعت به مرحله‌ی استقرار دولت اسلامی عبور کند. بدین ترتیب، برخلاف ده‌ها گروه جهادی و اسلام‌گرایی که پس از ۲۰۱۱ در سوریه سربرآوردند، داعش خود را نه همچون گروه یا سازمانی مبارز بلکه در قامت یک دولت تصویر کرد. همزمان با تمرکزیابی قدرت در چنبره‌ی دولت اسلامی، داعش با استقبال از ایده‌ی سیالیت جهاد، هوادارانش را تشویق کرد که اگر نمی‌توانند به قلمروی دولت اسلامی هجرت کنند از همان شهر و کشوری که هستند اقدام به طراحی و اجرای عملیات‌های کوچک‌مقیاس کنند (اقداماتی که در سال‌های اخیر به عملیات گرگ تنها مشهور شد). بدین سان، داعش توانست همزمان با تثبیت قدرت دولتی در فاصله سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶، به اندیشه‌ی عملیات‌های موسوم به «گرگ تنها» بال و پر دهد تا بدین ترتیب جهاد را به فراسوی سرزمین شام بکشاند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش کردیم با بررسی «مدیریت توحش» و «دعوت به مقاومت جهانی اسلامی» که هر دو با رویکردی آسیب‌شناسانه و در مقام نقد درونی جریان جهادی نوشته شده‌اند به تحلیل تحولات گفتمانی جریان سلفی-جهادی بپردازیم. هدف از این مقاله تأمل در جزئیات راهبردهای پیشنهادی این دو متن نبود، بلکه کوشیدیم تا منطق درونی آن‌ها را در نسبت با متن کلاسیک و بنیان‌گذار نشانه‌های راه بررسی کنیم. هرچند ناجی و سوری نظریه‌پرداز دو مدل متفاوت از جهاد هستند (یکی هدف را قبضه‌ی قدرت سیاسی می‌داند و دیگری مجاهدین را از سودای تاسیس زود هنگام دولت برحذر می‌دارد، یکی مدلی تمرکزگرا مبتنی بر قدرت دولتی پی می‌ریزد و دیگری منادی جهاد فردی است)، اما بررسی دقیق‌تر نشان داد که بنیان‌های نظری و پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی هر دو یکی است. هر دو می‌کوشند با انتقاد از ایده‌ی گروه پیش‌تاز سیدقطب، از نخبه‌گرایی مسستر در سازمان القاعده گذر کنند و مخاطب خود را نه در گروهی کوچک از برگزیدگان که در «فرد جداشده از پیوندها و همبستگی‌های

اجتماعی» بجویند. از یک‌سو، متن مدیریت توحش فرد را به رویارویی با هراس هستی‌شناختی مرگ فرا می‌خواند تا از بطن این مواجهه، سوژه‌ی اصیل جهاد زاده شود، و از سوی دیگر، ابومصعب السوری اعلام می‌کند که جهاد نمی‌تواند در قالب تنگ «سازمان» به اهداف خود دست یابد. همان‌گونه که ناجی دروازه‌ی جهاد را به روی همگان می‌گشاید، سوری نیز جهاد را همچون جنبشی اجتماعی تصویر می‌کند که تا فراگیر نشود به پیروزی دست نخواهد یافت. از آن‌جا که نقطه‌ی آغاز هر دو نظریه‌پردازی رد ایده‌ی گروه پیش‌تاز است، مفصل‌بندی گفتمان «تمرکزپایی قدرت دولتی» ناجی و گفتمان «تمرکززدایی» سوری ممکن می‌شود تا از این تلاقی شکلی جدید از جهاد پدید آید: داعش.

شاخه‌ی القاعده عراق که پس از حمله‌ی آمریکا به عراق توانست از بطن مبارزه با اشغالگری آمریکا رشد کند، نهایتاً در سال ۲۰۱۳ با اعلام خلافت اسلامی رسماً از القاعده جدا شد تا از آن پس با نام داعش شناخته شود. همان‌گونه که دیدیم، داعش با گسست از سنت گروه پیش‌تاز، مفهومی جدید از جهاد را مطرح می‌کند که به هیچ‌گونه پیش‌نیاز ایدئولوژیک/عقیدتی وابسته نیست. در نتیجه، در برابر نخبه‌گرایی سازمانی القاعده، منظومه‌ی جهادی داعش به روی همگان گشوده است چراکه در نهایت امر، از بطن مواجهه با مرگ است که سوژه‌ی اصیل جهادی زاده خواهد شد؛ مواجهه‌ای که البته رنگ و بویی آخرالزمانی دارد. بدین ترتیب، داعش با خلق یوتوپ‌پایی آخرالزمانی توانست بخشی از صدای انقلابی مردم سوریه و عراق را مصادره کند. به واقع، در عصری که کلان روایت‌ها اعتبار و مشروعیت خود را از دست داده و جای خود را به اشتیاق پیگیری پروژه‌های جزئی و موضعی داده‌اند، داعش توانست با قدرت یوتوپیک «کلان روایت» خود صحنه‌ی منازعه را بر هم زد و انقلاب را از درون تهی کند. اینکه چه عواملی باعث شد تا انقلاب نتواند صدای راستین خود را بیابد و در دامن نیروهای ضدانقلابی همانند داعش از درون مضحمل شود پرسشی است که مستلزم بررسی این تحولات گفتمانی در نسبت با زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی خاورمیانه است.

در پایان لازم به تأکید است که هدف از نگارش این مقاله بررسی تحولات گفتمانی جریان سلفی-جهادی از خلال مباحثات درونی این جریان بود. باین‌همه، تلاش برای فهم عوامل گفتمانی صرفاً نقطه‌ی آغاز مطالعه است و نه فرجامین مرحله‌ی تحلیل. نگارنده نیک آگاه است که اگر تحلیل را در سطح بررسی عوامل گفتمانی رها کنیم حاصلی جز درغلطیدن در دور باطل

بازتولید کلیشه‌های رایج مطالعات خاورمیانه ندارد. بی‌تردید، این عوامل گفتمانی تنها زمانی معنای راستین خود را بر ما آشکار می‌کنند که در نسبت با عوامل غیرگفتمانی بررسی و تحلیل شوند. هرچند بررسی عوامل غیرگفتمانی در مجال محدود این مقاله نمی‌گنجد، امیدواریم این بررسی بتواند زمینه‌ای برای مطالعات آتی فراهم آورد.

منابع

- ابازید، احمد. تحالف التطرف والاستبداد ضد الثورة فی سوریه (۲۰۱۷). علی رابط: <https://www.alaraby.co.uk>
- بورجا، فرانسوا. الإسلام السياسي: صوت الجنوب. نشر دار العالم (۱۹۸۵). قاهره.
- ترنر، برایان. فضیلت جهان‌شمول: در باب دین در عصر جهانی، م. هاله لاجوردی. نشریه ارغنون شماره ۲۴ (۱۳۸۳) تهران.
- السوری، ابومصعب. دعوة المقاومة الإسلامية العالمية (۱۴۲۵ ه). علی رابط: <http://www.aldorar.net/2015/07/Book-Dawat-Almokawama-Alislamiya.html>
- قطب، سید. نشانه‌های راه، م. محمود محمودی، انتشارات احسان (۱۳۷۸) تهران.
- شحاده، مروان. سیر گفتمان سلفی‌گری، م. محمد کاظم جعفری، انتشارات سروش (۱۳۹۶) تهران.
- مهدی، محمدعلی. سخنرانی در نشست: داعش و آینده عقلانیت در جهان اسلام. پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات (۱۳۹۶).
- مک‌کانتس، ویلیام. رستاخیز داعش: تاریخ، راهبرد و رویکرد آخرالزمانی دولت اسلامی. م. حامد قدیری، نشر اسم (۱۳۹۶) تهران.
- ناجی، ابوبکر. مدیریت توحش، م. لادن احمدیان هروی و سوده منصور، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (۱۳۹۶) تهران.
- یانگ، جولیان. مرگ و اصالت، م. محمدسعید حنایی کاشانی، نشریه ارغنون شماره ۲۶ و ۲۷ (۱۳۸۴) تهران.

- Achcar, G. (2013). *Marxism, Orientalism, Cosmopolitanism*. London: saqi.
- Dabiq. (2014-2016). Dabiq Magazine: <http://www.clarionproject.org/news/islamic-state-isis-isil-propaganda-magazine-dabiq>
- Lia, B. (2009). *Architect of Global Jihad: The Life of Al Qaeda Strategist Abu Mus'ab Al-Suri*. London: HURST Publishers Ltd.

- Lister, C. R. (2015). *The Syrian Jihad: Al-Qaeda, the Islamic State and the Evolution of an Insurgency*. London: Oxford University Press.
- Roy, O. (1990). *Islam and Resistance in Afghanistan*. New York: Cambridge University Press.
- Roy, O. (2005). *Why Do They Hate Us? Not Because of Iraq*. New York Times. <https://www.nytimes.com/2005/07/22/opinion/why-do-they-hate-us-not-because-of-iraq.html>
- Roy, O. (2010). *Holy Ignorance: When Religion and Culture Part Ways*. New York: Columbia University Press.
- Roy, O. (2017). *Who Are the New Jihadis*. The Guardian
- <https://www.theguardian.com/news/2017/apr/13/who-are-the-new-jihadis>